



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و دوازدهم





آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز
سندی بر اشتیاقِ بی‌نظیرِ خداوند جهتِ بیدارکردنِ ما

همان‌طور که جلوتر می‌رویم و کار کردن روی خود را ادامه می‌دهیم، قدرتِ تشخیص و تمییزمان قوی‌تر، شفاف‌تر و با کیفیت‌تر می‌شود. ابعادِ جدیدی از احوالاتِ درونی خود را شناسایی می‌کنیم. و حال من می‌خواهم یکی از شناسایی‌هایی را که اخیراً در من ایجاد شد را با شما به اشتراک بذارم. البته شاید این‌ها را بصورتِ عبارات مفهومی در ذهنم می‌دانستم اما در عمل، یا از نزدیک با آن‌ها روبرو نشده بودم. شناسایی که واقعاً هرچه شکرش کنم کم است. خب من وقتی که فضا را باز می‌کنم و مرکز رو عاری از همانیدگی‌ها و علاقه‌های مادی می‌کنم، متوجه شدم که در طول شبانه‌روز هزاران کار است که تعدادی از آن‌ها را که برخاسته از خرد هستند باید انجام بدهم؛ مثلاً: ورزش کنم، مطالعه کنم، با بزرگان همنشین باشم، ابیات را تکرار کنم و غیره. باقیمانده کارهایی هستند که برخاسته از من‌ذهنی هستند و نباید آن‌ها را انجام بدهم. مثلاً: از قرین بد دوری کنم، پرخوری نکنم و یا به نمایندگی از همه، به من‌ذهنی اجازه فعالیت ندهم. اما دانستنِ این موضوع در لایه‌های عمیقش چه پیامی برایم دارد؟

این‌که به تعداد این همه باید و نبایدها فرصت دارم برای زنده شدن به خدا. یکی شدن با خدا. از موقعی که اوّل صبح (یا هر موقعی) چشمم را باز می‌کنم، این فرصت‌ها شروع می‌شود تا زمانی‌که چشمانم را می‌بندم. و این فوق‌العاده نیست؟ این واقعاً جای شکر دارد. این همه فرصت فقط از خداوند بخشنده برمی‌آید. چرا فوق‌العاده است؟ چون فرصتی‌ست برای مردن. چه نعمتی از این بالاتر. تمامی این لحظات فرصتی‌ست برای مردن. در واقع نسبت به من‌ذهنی مردن. هر اتفاقی خودش از ده‌ها اتفاق تشکیل شده مثلاً، می‌خواهیم بریم باشگاه ورزش کنیم.

خب این خودش یک اتفاق است ولی از صدها اتفاق ریز و درشت دیگر تشکیل شده و بقیه هم به همین ترتیب تجزیه و تفکیک می‌شوند. مسیر رفت و برگشت باشگاه و پروسه ورزش کردن، انواع آدم‌هایی که توی باشگاه می‌بینیم مملو از بایدها و نبایدهاست و به صدها فکر خردمندانه باید گوش کنیم و از هزاران فکر برخاسته از من‌ذهنی باید پرهیز کنیم. همه این‌ها فرصت هستند. همه این‌ها دری هستند به فضای یکتایی. حالا ببینید در طول شبانه‌روز چقدر فرصت داریم جهت تبدیل. یا مثلاً اگر یکی بهم بدگویی کنه، ترس و حقارتم رو می‌بینم، سپس خشمم رو می‌بینم که می‌خواه بالا بیاد و کوچک شدنم رو جبران کنه و کنترل منو بگیره دستش.

من این کارخونه جهنم‌سازی و خراب‌کاریِ من‌ذهنی‌ام رو می‌بینم و این فرصت‌یست برای مردن، برای دردِ هوشیارانه کشیدن و مردن. به هر حال در همین شب‌های ذهن است که باید روز رو بیابیم. در همین دردهای هشیارانه است که باید فضا را باز نگه داریم و صبر کنیم و عمرِ جاودانه طلب کنیم.

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۲۶۵

مهم نیست بی‌مراد میشم یا بامراد میشم. اصلاً برام مهم نیست کی بهم چی گفته. و با چه شدتی گفته و در چه شرایطی گفته. مهم اینه که بالا اومدنِ من‌ذهنی رو ببینم و به من‌ذهنی بمیرم. و خانه درونم را در هر شرایطی عاری از تصاویر کنم و دُم این تصاویر یعنی همان دردها را بکنم.

کار آن کارست ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل رو بجو اکمال دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۰۸ الی ۴۶۱۰

کاری واقعاً کار است که ما حقیقتاً به تصاویر همانیده متحرک در ذهن مان بمیریم. این سه تا بیت خط کش منه. ترازوی منه. برام مهم نیست اتفاق چی باشه. مهم نیست دارم ظرف می شویم یا توی یک جلسه با چند تا پروفیسور و دانشمند و متخصص داریم تصمیمات جدی برای آینده بشر می گیریم. اصلاً ظاهر مهم نیست، این ها همه بازی هستند. مهم اینه آیا به من ذهنی مُردم؟ آیا فرصتم رو دیدم؟ آیا از فرصتم جهتِ مردن به همانیدگی ها و علاقه های مادی، قدرتمندانه استفاده کردم؟ حالا که متوجه هستیم کار واقعی یعنی چی...

قدر هر روزی ز عمرِ مردِ کار
باشد از سال جهان پنجه هزار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۱۸۲

این بیت محشره. این دقیقاً داره عکسِ کارافزایی رو می‌گه که اگر مردِ کار باشیم، یعنی دائماً و لحظه‌ای به من‌ذهنی بمیریم و فضا را باز کنیم، ارزشش بی‌شمار بیشتر از کارِ من‌ذهنی‌ست که کلاً کارش بی‌ارزشه. جهدِ فرعونیه که آخرِ سر شکافته میشه و بادِ هوا میشه. و مردِ کار از فیلترهایی رد میشه که بسیار بسیار زود، مزه سعادَتِ معنوی و مادی را می‌چشد. در بی‌نقص‌ترین حالت، چون عجله ندارد و سوار بر مرغِ پرانِ صبر است و آهنگِ رقصِ کن‌فکان را چراغِ راهش قرار داده. حتّی اگر لحظاتی را ببینم که خبری از دردِ هوشیارانه نیست، به قولِ حضرتِ رسول نسبت به خودم بدگمان میشم، چون هر قدم دامه، کمینه. آنقدر بدگمان میشم تا یک علاقه مادی و همانیدگی را پیدا کنم جهتِ دردِ هوشیارانه کشیدن و مردن. حتّی هرگاه که می‌خندم، سریعاً حزم می‌کنم تا ببینم که این خنده باسبب بوده یا بی‌سبب بوده. بر اساسِ سببِ من‌ذهنی و بیشتر شدنِ همانیدگی بوده، یا برخاسته از وزنِ عدم و آنقدر این کار را ادامه می‌دهم تا به معنای واقعی عملِ پاکسازی صورت بگیره تا انتها. چونکه حتّی اگر در مقیاسِ یک عملی مثل «آب خوردن» هم از خدا غافل باشم، عمری بوده که بی‌عشق رفته و هیچ ارزشی نداشته.

این نظارتِ دایمی و سپری کردنِ عمر با عشق، من رو در برابر کمین‌های من‌ذهنی هم مجهز نگه می‌دارد. حتی یک نقطه علاقه مادی نباید بمونه چون من‌ذهنی با همون یک نقطه هم به من رحم نمی‌کنه. با همون یک نقطه به هشیاری من تجاوز می‌کنه. بی‌رحمانه هم این کار رو می‌کنه و اون نقطه کوچیک رو در عرض چند مدت تبدیل به چند ده تا نقطه بزرگ می‌کنه. این ریشه‌ای است که سرهای بدبختی و فلاکت و تنگنا را در پی دارد.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۶۲

-بُن: ریشه

پس اینکه همیشه در حال فضاگشایی و مردن به من‌ذهنی باشیم، یک پدیده کاملاً طبیعیست و باید صبر و حزم داشته باشیم. اینکارِ همیشگی ماست. هر لحظه باید ازین دامگاهِ صعب به یک حرکت، با یک فضاگشایی و مردن و تسلیم حقیقی، با نکو نهادنِ اولین قدم عبور کنیم. «ازین دامگاهِ صعب به یک تک عبور کنند». یعنی بی‌نهایت ازین «یک تک عبور کردن» ها وجود دارد.

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۹۶۱

این کار ابدی است. فضاگشایی و مردن به تصاویر ابدی است. در عین حال که در این راه مردن به ذهن و فضاگشایی هستیم، ریشه دارتر می شویم و فضای مان بازتر می شود. مانند نمودارهای شاخص های بازار، نوسانات ریز داریم، بالا پایین های ریز داریم، اما سیر نمودار صعودی است. در راه چالش داریم. گاهی جذب ذهن می شویم. اما سریع شناسایی و پرهیز می کنیم، می میریم نسبت به تصاویر و این کار کردن روی خود را ادامه می دهیم. قوی و قوی تر و در حال پیشرفت هستیم. خب، پس من طبق این ابیات مذکور باید ببینم آیا از فرصتم، از این بخشهای بی نظیر خداوند جهت مردن به همانیدگی ها و علاقه های مادی، قدرتمندانه استفاده کردم؟ اگر چنین نیست خب باید برم اكمال دین بجویم. «رو بجو اكمال دین». فضا را باز کنم. اما خب چه جوری دین رو کامل کنم؟ چه جوری این سرگردانی را برطرف کنم و فضا را باز کنم و دوباره روی ریل تکامل هشیاری قرار بگیرم؟ نیاز به راهنما دارم. نیاز به قلاووز دارم. قلاووز هم اینجاست.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوایِ خوشن‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

خب، بی‌مرادی‌هایم را که می‌توانم ببینم، روی آن‌ها کار کنم. ازین فرصت استفاده کنم جهت تبدیل. بی‌مرادی‌ها لطفِ خداوند هستند. فرصت‌های بی‌نظیری هستند. زیرِ آن‌ها بهشت است. فرصت‌هایی هستند جهت فضاگشایی، جهت شکر و صبر و عذرخواهی، جهت مردن به من‌ذهنی، همین بی‌مرادی‌ها راه را به ما نشان می‌دهند چون برخاسته از تیرِ آگهی خداوند هستند. همین جوری شانسی نیامدند که مثلاً خداوند تاس بیندازد و شانسی به ما درد برسد. این‌ها تفسیرهای پوسیده و من‌درآوردیِ من‌ذهنی هستند. تمام بی‌مرادی‌ها برخاسته از خردِ نابِ خداست.

تیر را مشکن که آن تیر شهیست
نیست پرتاوی ز شصت آگهیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۳۰۵

تیر خداوند و قضا و قدرش رو که ما رو بی‌مراد کرده نباید در برابرش مقاومت کنیم. این تیر رو باید بوس کنیم، در آغوش بگیریم، پیش شاه ببریم. بگیم من بی‌مراد شدم، عذر می‌خوام، کمک کن. شاه هم که خداوند باشد، می‌گه: «حالا که به عیبت واقفی، چشم. کمکت می‌کنم.» سپس بهمون قدرت شناسایی و تشخیص میده، به ما انگیزه و عشق و ذوق میده و ما با همون قدرت شناسایی، دلیل بی‌مرادی رو به طور شفاف می‌فهمیم. به فعالیت من‌ذهنی ناظر و مسلط می‌شیم و امتحانات بعدی خدا را نیز فرصتی می‌بینیم جهت مردن. اینگونه «بی‌مرادی» قلاووز بهشت می‌شود. و البته قلاووزها و راهنمایان بزرگ دیگر مثل مولانا، کلاً همنشینی با گنج حضور، با دوستان معنوی، تکرار و تأمل بسیار عمیق و دیدن تأثیر و کاربرد ابیات روی خودمان. باید با بزرگان باشیم. یادم هست یک زمانی یکی از اشتباهات من همین بود، می‌خواستم تنهایی برم راه رو. پندار کمال داشتم، فکر می‌کردم خودم برای خودم یک قلاووز قابل اعتمادی هستم. عجب فکر اشتباهی می‌کردم. من نتونستم تنهایی. الانم نمی‌تونم، من بدون مولانا و گنج حضور نمی‌تونم.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

-مولانا، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۱۶۶

مکر شیطانہ اگر برم و فاصلہ بگیرم۔ در طول این چند سال خیلی وقت‌ها فاصلہ گرفتم۔ اما استاد، خداوند منو
تنبیہ کرد و دوبارہ بہ مجلسِ عشاق برگشتم۔ الانم دیگہ نمی‌خوام اینجا رو ترک کنم۔ جای من همینجاست۔ سرَم
هم در کارِ خودم است تا بتوانم روزن را باز نگہ دارم، بلکه مست و مستی بخش باشم۔

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت شماره ۲۲۱

با مولانا، دوستان معنوی و کلاً مجموعه معنوی گنج حضور، کارها واقعاً دشوار نیست. یعنی مردن به من ذهنی راحت‌تر میشه و راحت‌تر به منظور اصلی‌مون به اومدن به این جهان زنده می‌شیم و تنها راه نجات همین است. اینگونه است که هر لحظه در حال جست و جو و طلب ندای خداوندیم و متوجه لطف بی‌کرانش می‌شویم که خداوند چقدر خواهان بیداری ماست. شاد باشید

اشکان از مازندران



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان. ابیاتی از برنامه ۹۳۰ گنج حضور

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

در مصر ما یک احمقی، نک می فروشد یوسفی
باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ما انسان ها پس از ورود به جهان از جنس هشیاری بودیم اما چیزهای این جهانی هشیاری ما را در خود زندانی کرده اند و با خود برای مدت ها بردند و ما را به قبض و درد کشاندند و از ما موجودی کاذب ساخته شد. و ما در جایی متوجه شدیم راه را اشتباه رفتیم و باید هشیاری را از چیزهای این جهانی که به آنها چسبیده ایم پس بگیریم، از اشیاء، اجسام، املاک، شهرت و قدرت، حس نقص و یا دردها و یا از انسانها و از دانش و باورهایی که ما را سنگین کرده بودند.

هشیاری را از نقاب‌هایی که زده بودیم برای اینکه پذیرفته شویم، پس بگیریم و در این صورت هشیاری منطبق بر هشیاری می‌شود تا ما بتوانیم شادی بی‌سبب را تجربه کنیم و با هدایت نیروی خرد کل به مسیر ادامه دهیم. و از آن پس دیگر هشیاری را به هیچکس و هیچ چیزی نمی‌فروشیم و آن را حراج نمی‌کنیم، زیرا تمامی زندگی ما بستگی به همین حفظ هشیاری است تا تلف نشویم.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

حال که متوجه شدیم جنس اصل ما همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی و دانش و افکار مسلسل وار و باورهای ما نیست و جنس ما جنسی خالی و بی‌نهایت است، از این پس هر اکنون و هر لحظه، با آگاهی و بیداری و گوش به زنگ و تیز قدم برمی‌داریم. قدمی که با هدایت خدا و با خرد و عقل خدا برداشته می‌شود. بطوری که قدمهای ما به وسیله چیزهای این جهانی، اتفاقات و یا توهین‌های دیگران کج نشود و فقط با خرد کل برداشته شود، نه با عقل تقلیدی و واکنشی و مقایسه‌گر و کاذب و توهمی و پوسیده.

نخواهم خانه‌ای در ده، نه گاو و گله فربه
ولیکن مستِ سالارم، پی سالار می‌گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۲

دیگه فقط و فقط خدا و همراه شدن با زندگی مهم است، دیگه نقاب‌هایی که می‌زدم و برای هر کس نقشی بازی می‌کردم مهم نیستند. دیگه هیچ شدن و جنس اصلی مهم است، دیگه چیزهای این جهانی که می‌خواستم به آنها بچسبم را از خود آزاد می‌کنم. دیگه حرف‌های دیگران و یا اتفاقات و داشتن و نداشتن‌ها را جدی نمی‌گیرم و تنها چیز مهم عدم بودن و یکی بودن با زندگی است.

نیم پروانه آتش، که پرّ و بالِ خود سوزم
منم پروانه سلطان که بر انوار می‌گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۲

دیگه مثل پروانه‌ای که دور آتش می‌گردد، دور همانیدگی‌ها و چیزهایی که به آنها معتاد هستم و یا زندگی را در آنها می‌بینم نمی‌چرخم، تا خودم را تلف نکنم و فقط دور زندگی با خود زندگی می‌چرخم و آزادانه پرواز می‌کنم.

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۴۰۹ و ۴۱۰

برای برگشت به اصل اول و همراه شدن با خدا حرف زدن و نقشه کشیدن با ذهن لازم نیست، فقط آگاه شدن از همانیدگی‌ها و جنس کاذب و باز کردن فضا در برابر افکار و اتفاقات، سبب می‌شود زندگی دست ما را بگیرد و ما را بالا بکشد تا سبکبال شویم. پس نیازی به فرمول زرنگی نیست، فقط تسلیم شویم و از ته دل و با تعهدی محکم و با توکلی صد در صد و بی‌هیچ ترس و شک به زندگی اجازه دهیم روی ما کار کند و ما را از ذهن بیرون بیاورد و ما را شکار کند یعنی قرار نیست ما خدا را شکار کنیم و دوباره نباید با ذهن خواسته‌ای دیگر را تربیت کنیم.

حق، قَدَم بر وی نهد از لامکان
 آنکه او ساکن شود از کُن فکان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت شماره ۱۳۸۱

زندگی، خدا، شادی بی سبب و عمق بی نهایت، در مرکز کسی باز می شود که تسلیم شده باشد و با عقل تقلیدی کار نمی کند و از چیزی به چیز دیگر نمی پرد و خودش را در چیزها و افکار غرق نمی کند و ساکت و ساکن و آرام شده و مقاومت و حسادت و توقع و عیب بینی و کنترل را رها کرده و چیزهای کاذب و افکار و خواسته ها و اعتیادهایش را که هشیاری را می دزدند شناسایی کرده. مثال همراه شدن نور لیزر توسط آب نشان داد که افکار و جهان، اگر اجازه بدهیم و ناهشیار باشیم ما را می دزدند و در خود زندانی می کنند و از خدا و شادی بی سبب دور می کنند. پس مراقب باشیم که در ذهن نمائیم و سریع برگردیم تا زندگی بتواند عمق و بی نهایتی ما را گسترش دهد.

خاموش که گفت نیز هستی ست
باش از پی اَنْصِتُواش الکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

-اَنْصِتُوا: خاموش باشید
-الکن: لال

به هیچ بهانه‌ای نباید در ذهن بمانیم، سریع باید بیرون بیاییم و در این لحظه حاضر باشیم. ذهن جای ماندن و پرسه زدن و افکار مسلسل وار راه انداختن و مشغول آنها شدن نیست، پس خاموش باشیم تا هدایت و پیام‌های زندگی را متوجه شویم.

چون تو گوشِی، او زبانِ، نی جنسِ تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت شماره ۱۶۲۲

جنس ما بیشتر گوش است تا زندگی را بشنویم و اگر زبان باشیم باید در هماهنگی و همراهی با زندگی و خدا
باشد، پس ساکت و خاموش باشیم تا جنس اصلی خود را دریابیم.

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۴۵۶

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۶۹۲

زندگی از هر راهی به ما نشان می‌دهد که باید سکوت کنیم و با عقل تقلیدی و سرهم بندی شده و دردمند کاری از دست ما برنمی‌آید. ما زبان حق نشدیم و تا وقتی پاک دست از همانیدگی‌ها و اعتیادها و باورها و تعصبات و می‌دانم‌ها و ادعاها برنذاریم، زبان ما، ما را تلف می‌کند، پس فقط بی‌قضاوت و بی‌مقاومت گوش دهیم و تسلیم باشیم تا دست نجات زندگی را ببینیم و بگیریم.

أَنْصِتُوا بِظِيْرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو
 آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۷۲۶

اگر فرمان خاموش باش را بپذیریم و مقاومت و قضاوت را کنار بگذاریم و توکل صد در صد به زندگی داشته باشیم و البته صبر داشته و درد هوشیارانه را با جان و دل بپذیریم، به زندگی زنده می‌شویم و شادی بی‌سبب را می‌چشیم و زندگی ما را در همه امور هدایت می‌کند.

این سگان گرّاند ز امرِ اَنْصِتُوا
از سَفَه، وَع وَع کَنان بر بَدْرِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۴۶۶

انسانهای من‌ذهنی مدام در حال سر و صدا هستند و این سیستم سبب پخش سر و صدا و درجا زدن در ذهن میشه
و باید با پرهیز از قرین شدن، سکوت و سکون را حفظ کنیم تا زندگی روی ما کار کند تا تلف نشویم. پس وقت
را تلف نکنیم در خودنمایی و رقابت و حسادت و حس نقص و نقاب زدن و حرص و طمع و ولع و مخدرها و
دیگر چیزها.

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۷۲

به زندگی همیشه کلک زد و یا به کسی که به زندگی زنده شده. نمی‌شه ادعای می‌دانم کرد و یا خودنمایی و یا
معنوی نمایی و یا نمی‌شه از سر سیری و برای حرص و طمع برای بدست آوردن خدا و حضور سر و صدا در
ذهن خود راه بیندازیم، فقط خیلی خلاصه باید تسلیم صد در صد شده تا خدا ما را از جنس سکوت کند.

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تَلَفْ گم کن که لب خشک است باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۹۹

-لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

پس نتیجه می‌گیریم که خاموش بودن ما و تسلیم شدن ما، باعث می‌شود هشیاری ما در چیزهای این جهانی زندانی نشود. زیرا اگر هشیاری برود و ما آن را از دست بدهیم به درد افتاده و شاید با انواع درد زندگی خود را تلف کنیم و شانس زنده شدن به خدا و عمق بی‌نهایت را از دست بدهیم. و در آخر ببینیم که چقدر بیهوده برای اجسام و اشیاء و باورها و تعصبات و مسابقات و ترس از قضاوت دیگران و یا ترس از دست دادن دیگران و چیزها، زندگی را تلف کردیم.

با سپاس از همه، علی از تهران



خانم نوشین از تهران



"می‌شناسم من گناه خویش را"

گفت می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را

من شکستم حرمتِ ایمان او
پس یمینم بُرد دادستان او

من شکستم عهد و دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۸۷ تا ۱۶۸۹

ایمان: جمع یمین، سوگند
یمین: دست راست

من ذهنی‌ام در شانزده سالگی، ماهرانه تصویر سازی کرد و در صفحه شطرنج عمرم، شروع کرد به چیدن مهره‌ها، شروع کرد به درست کردن پارک. من ذهنی‌ام داشت از خانه پدری فرار می‌کرد و با تصویر سازی، خود را در دام بزرگتری می‌انداخت، یعنی با یک فرد به عنوان "همسر" همانیده می‌شد. ۱۸ سال با "درد دادن، درد پخش کردن و پندار کمال می‌دانم"، با این انسان زندگی کردم. من ذهنی‌ام تحصیلات عالیه کسب کرد، استاد دانشگاه شد، کتاب نوشت و چاپ کرد، درآمد خوبی داشت. آنچنان بلند پروازی می‌کردم، آنچنان در توهم دارم‌ها بودم که زندگی مشترک را با داشتن دو فرزند زیبا، ترک کردم. طلاق گرفتم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸

اما شومی این جرأت‌ها را چشیدم. به یکباره همه چیز فرو ریخت. به کار تدریس در دانشگاه دعوت نشدم،
فرزندم بیمار شد، با همه قهر بودم، خودم را بی‌ارزش می‌دانستم، خودم را دوست نداشتم، هیچ کس را دوست
نداشتم یک بیمار کامل بودم.

انبیا گفتند: در دل علتیست
که از آن در حق شناسی آفتیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من
بند بسگُست و درآمد سوی من سیل بلا
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

ناتوان و درمانده با عقلِ جزویِ من‌ذهنی، پیش می‌رفتم.

من شکستم حرمت ایمان او
پس یمینم بُرد دادستان او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۶۸۸

شومی جرأت‌ها به من رسیده بود. خشم، ترس، رنجش، کینه و کینه ورزی و انتظار داشتن، جرأت‌های من در مقابل خدا و زندگی بود. من با تمام هیجان‌های منفی، عهد خودم را با زندگی شکسته بودم. شناسایی این موارد از گذشته‌ام مرا از سبب سازی ذهن و مقصّر کردن دیگران می‌رهاند. اینک من گناهان خود را تا حدی می‌شناسم.

مادرم داشت از من به خواهرم می‌گفت، در حقیقت انتقاد می‌کرد: نمی‌دانم این آدم چشّ شده، کم می‌خوره، کم می‌خواه، کم حرف می‌زنه،..... با شنیدن حرف‌های مادرم، از زندگی سپاسگزاری می‌کردم. با ترس و خشم، پیمان خود را با زندگی می‌شکنیم اما با فضاگشایی و پذیرش دست به دست خدا می‌دهیم و با وفاداری لحظه به لحظه پیش می‌رویم و هشیاری جسمی ما تبدیل به هشیاری حضور می‌شود. مولانا می‌فرماید: هرکسی این موضوع را بداند و عمل کند، او فرمانروای سرنوشت خویش است.

و آن‌که او دانست او فرمان رواست
با خدا سامان پیچیدن کجاست؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

تمام غصه‌های چندین و چند ساله من، نتیجه افکار و اعمال خود من بوده است، یعنی نتیجه همانیده شدن با یک فرد به عنوان همسر و زندگی خواستن از او. چرا فکر می‌کردم بهتر از او هستم؟ چرا فکر می‌کردم خوشگل‌تر و آگاه‌تر از او هستم؟ چرا در همه چیز خودنمایی داشتم؟

هرکه داد او حُسن خود را در مَزاد
صد قضای بد سوی او رُو نهاد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

مَزاد: مزایده، به معرض فروش نهادن

چون در من ذهنی بودم، چون نمی دانستم من ذهنی تا ۹ یا ۱۰ سالگی برای بقا لازم است، بعد از آن درد تولید می کند، مسئله می سازد، مانع درست می کند، دشمن سازی می کند. آموزه های برنامه گنج حضور، زندگیم را آنچنان کرده که از خودم می پرسم؟ این منم؟

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نِعَم
بی‌شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

نعم: نعمت‌ها

نتان: نتوان

با احترام، نوشین از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com